

# یک رمان، یک نویسنده



## مهرنوش مزارعی



## بخشی از «انقلاب مینا»

## تیوانا

راننده تاکسی او را لب جدول خیابان پیاده کرد، و با دست ساختمان اداری مهاجرت را نشان داد. مینا کرایه را پرداخت و راه افتاد. تا مرز بیش از چند ساختمان فاصله نداشت. سه ردیف طولانی از ماشین‌های جور و واجور منتظر ورود به آمریکا بودند. بدون اعتنا به آنها از کنار دستفروشان که گاه به گاه جلوی راهش را می‌گرفتند گذشت، داخل ساختمانی دوطبقه شد و ایستاد پشت صف کوتاهی که از چند مرد آمریکایی و چند زوج مکزیکی تشکیل شده بود. افسری مدارک قانونی جلویی‌ها را بررسی کرد و اجازه داد از مرز عبور کنند. مینا زیپ نیمه‌باز کیفش را تا ته باز کرد. آه! همه‌ی مدارک و پول‌هایش غیب شده بود. حتماً وقتی به طرف اداری مهاجرت می‌آمده یک نفر گذرنامه و کیف پولش را دزدیده. بعد از پرداخت کرایه‌ی تاکسی، خودش کیف پول را گذاشته بود توی کیفِ آویخته بر شانه‌اش.

ده دقیقه‌ای وقت صرف کرد تا بلکه به نگهبان اثبات کند که او سیتی‌زن آمریکاست و تمام مدارک قانونی‌اش را دزدیده‌اند. اما تصمیم‌گیری درباره‌ی اینکه چه کسی قانونی

است و چه کسی قانونی نیست با نگهبان نبود. او مینا را فرستاد به دفتر مهاجرت در طبقه‌ی دوم.

مینا در انتهای صف ورود به دفتر مهاجرت ایستاد. نیم‌ساعت طول کشید که به دریچه‌ی شیشه‌ای جلوی صف برسد. کاملاً بی‌حوصله بود.

افسری درشت هیکل در طرف دیگر دریچه نشسته بود. «پاسپورت‌م را همراه کیف پول و بقیه‌ی مدارکم دزدیده‌اند...»

مرد منتظر تمام شدن صحبت او نشد. با پوزخند گفت: «عجب دلیل بکری! امروز تو نفر سومی هستی که تمام مدارکت را دزدیده‌اند.»

«بخشید سرکار ولی عین واقعیت است! بعد از اینکه از تاکسی پیاده شدم کیف من را زدند.»

«می‌دانم می‌دانم همه شما معمولاً مدارکتان را گم می‌کنید!»

«باور کنید، من واقعاً گم کرده‌ام! یک نفر کیف پول و تمام مدارکم را از توی کیفم زده است. اسم من مینا شعبانی است و توی یک شرکت صنعتی بزرگ در لس‌آنجلس کار می‌کنم.»

افسر پوزخند دیگری زد: «اسمت هرچه می‌خواهد باشد، مینا، مارگاریتا، ماریا. برگرد برو خانه‌ات. شوهرت منتظر است!» بعد از بالای شانه‌ی مینا نگاهی به پشت او کرد و فریاد زد: «بعدی!»

مینا از جایش تکان نخورد. دختر خپلی با گردنی کوتاه و موهای سیاه لخت از مینا جلو زد و خودش را در برابر دریچه‌ی شیشه‌ای جا کرد. مینا رفت آخر صف. ده دقیقه نشده بود که بار دیگر در برابر همان افسر ایستاده بود.

افسر عصبانی و بی‌ادبانه گفت: «باز هم که تو! اگر همین الان راحت را نکشی بروی نگهبان‌ها را صدا می‌کنم تو را از ساختمان بیرون کنند!»

مینا از عصبانیت اشک از چشم‌هایش جاری شد. افسر از روی صندلی‌اش بلند شد و فریاد کشید: «نگهبان... نگهبان... یک نگهبان بفرستید اینجا!» بعد به نگهبانی که از سوی دیگر سالن می‌آمد نگاه کرد و گفت: «بی‌زحمت این ماریا را برگردانید به همانجا که بوده!»

نگهبان مینا را به طبقه‌ی اول و به در خروجی طرف مکزیکی راهنمایی کرد. ساعت چهار و ربع صبح بود و مردم هنوز منتظر ورود به ساختمان بودند. مینا باز در آخر صف ایستاد. از جایی که ایستاده بود، می‌توانست M بزرگ McDonald را در طرف آمریکایی مرز ببیند. بدجوری به یک فنجان قهوه احتیاج داشت. خسته و تشنه بود. امکان نداشت که بتواند نیم ساعت دیگر هم در صف بایستد تا وارد ساختمان شود و با افسران اداره‌ی مهاجرت سر و کله بزند. مقداری پزو ته کیفش مانده بود. از صف بیرون آمد و رفت به دنبال پیدا کردن یک کافی‌شاپ. جلوی یکی از خیابان‌های فرعی تابلوی نمون کافه‌ای چشمک می‌زد. پیچید توی کوچه. هنوز چند قدم بیشتر نرفته بود که دو مرد به او نزدیک شدند. چاق و میانسال بودند با شکم‌های برآمده و ریش پازلفی، و لبخندی احمقانه بر صورتشان. یکی از آن‌ها گفت: «Hola Senorita, Como estas?» نفسش بوی الکل و ماهی مرده می‌داد.

مینا جواب داد: «ببخشید، من اسپانیش بلد نیستم.» مرد دیگر با لبخندی به پهنای صورتش به او نزدیک‌تر شد و گفت: «شما انگلیسی حرف زد؟ من انگلیسی حرف زد. شما خوشگل. من به شما کمک کرد. مشتری خوب. دلار خوب.»

مینا نگاهی به دور و بر انداخت. زن چاق و نیمه مسنی بی‌توجه به آن‌ها به دیوار تکیه داده بود. زن دامنی کوتاه به تن داشت و پستان‌های بزرگش در زیر بلوز تنگ بی‌آستینش در حال انفجار بودند. کنار او مرد جوانی با یک ته‌سیگاری لای انگشتان و پلک‌هایی که مرتب روی هم می‌رفت، روی زمین چمباتمه زده بود و مینا و آن دو جاکش را تماشا می‌کرد.

مینا برگشت و از کوچه بیرون رفت. صدای قدم‌های کسی را که دنبالش می‌کرد شنید. مردی پشت سرش فریاد کشید: «آمریکایی هستی؟ جنس خوب دارم. ارزان.» احتمالاً همان نشئه‌ی توی کوچه بود. مینا قدم‌هایش را تندتر کرد. از خیر قهوه گذشت. این‌بار صفی جلوی اداره‌ی مهاجرت نبود. وارد ساختمان شد و یک‌راست به توالی بانوان رفت. بعد از شاشیدن، رفت جلوی آینه ایستاد و خودش را تماشا کرد. تعجبی نداشت که آن دو پانداز می‌خواستند برایش

مشتری پیدا کنند. موهایش آشفته و چشم‌هایش خواب‌آلود و متورم بودند. ریمل در زیر چشم‌ها پخش شده بود، دکمه‌ی بالایی بلوزش نیمه باز و بخشی از پستان‌هایش را نشان می‌داد. دکمه را بست و صورتش را شست. بعد موهایش را شانه زد و آن را با کشی که توی کیفش پیدا کرده بود بست و از توالی آمد بیرون.

رفت سراغ تلفن عمومی توی لابی، گوشی را برداشت و به فهرست قیمت‌های بالای تلفن نگاه کرد. برای تماس با لُس‌آنجلس سی و هفت پزو لازم داشت. در کیفش چهل پزو پیدا کرد و گذاشت توی کلک تلفن و شماره‌ی خانه‌شان را گرفت. تلفن سه بار زنگ خورد.

صدای حمید خواب‌آلود بود: «الو... الو...» هنوز هم وقتی از خواب بیدارش می‌کردند یادش می‌رفت کجاست و جواب تلفن را به فارسی می‌داد. مینا فقط ساعتش را نگاه کرد. ساعت چهار و سی و پنج دقیقه‌ی صبح بود. حمید چند الوی دیگر گفت و گوشی را گذاشت.

همان دو افسری که قبلاً دیده بود توی لابی ایستاده بودند و باهم حرف می‌زدند. کس دیگری آن دور و بر نبود. بعد از چند ساعت رفت و آمد در ساختمان اداره‌ی مهاجرت همه‌ی آدم‌ها و سوراخ و سنبه‌های آنجا را می‌شناخت.

ساختمان را ترک کرد و رفت به طرف ردیف ماشین‌هایی که در پشت مرز ایستاده بودند. برخلاف چند ساعت پیش فقط دو ردیف صف کوتاه ماشین منتظر بودند. از بیرون شیشه‌ی ماشین‌ها به داخل آن‌ها نگاه کرد تا رسید به هوندای سیویکی که در آخر یکی از صف‌ها ایستاده بود.

یک زوج روی صندلی جلو نشسته بودند و یک زوج دیگر روی صندلی‌های عقب. به نظر می‌آمد که همگی سال‌های آخر نوجوانی را طی می‌کنند. هر دو پسر موهای بسیار کوتاه ارتشی داشتند.

مینا تلنگری به یکی از شیشه‌های جلو زد. دختری که روی صندلی نشسته بود برگشت طرف او و شیشه را پایین کشید. مینا تمام سعی‌اش را کرد تا لبخند بزند: «ببخشید که مزاحم می‌شوم، می‌توانم خواهش کنم مرا با خودتان به آن طرف مرز ببرید؟»

دختر او را نگاه کرد و پوزخند زد. دونفری که در صندلی عقب نشسته بودند شروع کردند به خندیدن.

«چرا از پاسگاه مرزی نمی‌روی؟»  
 «چون همه‌ی مدارکم را گم کرده‌ام و راهم نمی‌دهند بروم  
 تو. حرفم را باور نمی‌کنند!»  
 هر چهارتای آن‌ها پکی زدند زیر خنده.  
 دختر نشسته در بغل دست راننده همچنان که می‌خندید  
 پرسید: «چرا فکر می‌کنی که ما حرفت را باور می‌کنیم؟»  
 مینا سعی کرد خونسردیش را حفظ کند: «چون شما بهتر  
 از آن assholeها هستید!»  
 یکی از دو نفری که در عقب نشسته بودند سوتی کشید و  
 بقیه زدند زیر خنده. راننده گفت: «هی بچه‌ها، نظرتان در  
 مورد قاچاق یک خارجی غیر قانونی چی هست؟»  
 دختر نشسته در عقب گفت: «چه بامزه! بهتر است با  
 خودمان ببریمش!» همگی دوباره زدند زیر خنده. معلوم بود  
 یک علف حسابی زده‌اند.  
 پسری که پشت فرمان نشسته بود گفت «حتماً می‌خواهی  
 بروی لس‌آنجلس.»  
 «اگر شما هم آنجا می‌روید خیلی عالی می‌شود.»  
 پسری که عقب نشسته بود پرسید: «چقدر ازش کرایه  
 بگیریم؟»  
 راننده به مینا گفت: «بپر بالا! ما داریم می‌رویم به پایگاه‌مان  
 در کمپ پندلتون. تو را جلوی ایستگاه قطار پیاده می‌کنیم.  
 سر راهمان است. می‌توانی از آنجا بروی لس‌آنجلس.»  
 مینا در عقب را باز کرد و سوار شد و نشست بغل دست  
 دختر. ده دقیقه بعد ماشینشان به مرز رسید. افسر اداری  
 مهاجرت با دست علامت داد که از مرز رد شوند؛ بدون  
 بازرسی.

Tijuana\* شهری مرزی در جنوب غربی آمریکا

بین مکزیک و سن دیاگو

## اسد سیف



## انقلاب مینا؛ بازخوانی یک انقلاب در داستان

«انقلاب مینا» نخستین رمان مهنوش مزارعی سرگذشت نسلی است که در شوره‌زار فکری رژیم پهلوی جان گرفت و در انقلاب سال ۵۷ پیش از آن که امکانی برای بالیدن و شکوفایی بیابد، به خون درغلتید.

## انقلاب مینا و تاریخ

مهنوش مزارعی در «انقلاب مینا» تاریخ را دستمایه داستان قرار داده است. در این راستا هرآنچه از رویدادهای تاریخی را که برای شکل‌گیری داستان لازم به نظر می‌آید، به شکلی در تن داستان تنیده است. انقلاب مینا در واقع بازنگری راوی آن، مینا شعبانی که گاه به دانای کل نیز تن می‌زند، است به زندگی خویش. زمان این بازنگری، یعنی زمانی که رمان روایت می‌شود، به کمتر از یک شبانه‌روز می‌رسد. راوی که کارمندی‌ست موفق در کار و ساکن لوس‌آنجلس، سوار بر قسمت درجه یک هواپیما به مقصد نیویورک، در پرواز است. داستان تا ساعت هشت‌وسه و چهار دقیقه فردای همین روز ادامه می‌یابد. از برخورد کارکنان هواپیما با راوی چنین برمی‌آید که مشتری همیشگی آنان است. او را به نام می‌شناسند و در خدمت به او آماده‌اند.

مینا شعبانی نشسته بر هواپیما گذشته خویش را به یاد می‌آورد. داستان از شهر برازجان آغاز می‌شود، شهری که پیش از شهر بودن به تبعیدگاه مشهور است. شهری با یک خیابان آسفالته و چند مغازه و یک سینما که چیزی از شهر بودن در خود ندارد. همین شهر اما زندانی دارد که زندانیانی

مشهور سال‌هاست در آن محبوس هستند. همه اهالی شهر می‌دانند که این زندانیان از «مخالقان خطرناک» رژیم بوده‌اند و به همین علت از دیگر زندان‌های کشور به زندان برازجان تبعید شده‌اند. و این خود سبب می‌شود تا ناخواسته هر نوجوانی بیاموزد که این رژیم را مخالفانی نیز هست.

مینا سالی پیش از کودتای ۲۸ مرداد متولد می‌شود. حوادث داستان اگرچه نشان از سال‌های پس از «انقلاب سفید» را با خود دارند و این را از حضور شهبانو در برازجان می‌بینیم و یا یک لیوان شیر اهدایی «یونیسف» سازمان ملل که هر روز صبح در مدارس به دانش‌آموزان می‌دهند، اما با گریزهایی به گذشته‌های دورتر از زندگی خانواده، دوران تاریخی آن نیز گسترده‌تر می‌شود.

این حوادث با حضور مینا در تهران که مصادف است با اوج‌گیری جنبش چریکی و حادثه سیاهکل بیشتر رنگ تاریخی و سیاسی به خود می‌گیرد. مینایی که نهایت تنوع در زندگی‌اش خواندن چند رمان بود در برازجان، حال به عنوان دانشجوی رشته مهندسی در دانشگاه تهران، به فضایی نزدیک می‌شود که پیش‌تر غریبه با آن بود. در جمع دوستان دانشجوی به دیدن نمایشنامه «آموزگاران» اثر محسن یلفانی به کارگردانی سعید سلطانیور می‌رود که ساواک از نمایش آن جلوگیری می‌کند و نویسنده و کارگردان و عده‌ای از بازیگران را بازداشت می‌کند.

در پی همین حادثه و گفت‌وگو از آن است که اندکاندک به سیاست کشیده شده، هوادار چریک‌های فدایی خلق می‌شود. سال انقلاب مینا مهندسی است شاغل در یک شرکت و فعال در انقلاب. حادثه میدان ژاله، تظاهرات و راهپیمایی روز عید فطر، تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری در هفدهم اسفند سال ۵۷ و یورش حزب‌الله با سنگ و چماق که با زخمی شدن راوی همراه است، یورش حکومتیان نوپنیا به مخالفان، فعالیت‌های گروه‌های سیاسی، خروج ناگزیر از کشور و سرانجام حضور در آمریکا به عنوان یک تبعیدی و بسیاری دیگر از حوادث از جمله رخدادهای تاریخی هستند که نویسنده از آنها در نوشتن «انقلاب مینا» بهره برده است.

داستان از نظر تاریخی صبح روز یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ یعنی چند دقیقه پیش از انفجار برج‌های دوقلو در

نیویورک پایان می‌یابد. راوی با دخترش، شیرین که هشت سال رابطه‌ای باهم نداشتند، در ساعت هشت و نیم همین روز در رستوران بالای این برج قرار ملاقات داشت. خارج از رمان، می‌دانیم که این برج در ساعت هشت و چهل و شش دقیقه صبح منفجر شد.

### مینا و انقلاب

مینا چه آنگاه که دانشجویست و در رابطه با جنبش چریکی و چه آن زمانی که مهندس است و فعال در این جنبش، از نظر فکری از احساس فراتر نمی‌رود. می‌بیند، تجربه می‌کند ولی در تحلیل رویدادها تابع احساس است. گاه می‌بینیم که در جابه‌جایی کتاب‌ها و یا جزوه‌هایی از او کمک گرفته می‌شود ولی هیچ‌گاه نمی‌بینیم که از محتوای آن‌چه که جابه‌جا می‌کند، بگوید. دیگران و یا مسئولین به او می‌گویند و او نیز به همین سادگی می‌پذیرد. مینا بیشتر سیمایی شنونده و فرمانبر دارد. وقتی در پیش از انقلاب دوست خود، پرویز را گرفتار و آواره می‌بیند، هرچه پول در بساط دارد، به همراه گردنبندهای یادگار مادر است، به او می‌بخشد. پس از انقلاب، محسن از رهبران سازمان، هرچه بگوید، می‌پذیرد و انجام می‌دهد. مینا درد را می‌شناسد، رنج را می‌بیند، می‌داند که چه چیز بد است ولی نمی‌داند در مبارزه با بدی‌ها، چه چیزی باید جایگزین آن گردد.

مینا زاده خفقان فکری حاکم است. می‌داند کسانی اسلحه به دست گرفته‌اند و دارند علیه این خفقان می‌رزمند. در شیوه مبارزه شکی به ذهن راه نمی‌یابد. آن‌چه مینا در مبارزه‌ای که همراه و هم‌گام آن است، انجام می‌دهد، رساندن کتابی‌ست به دست خواننده‌ای و نهایت پخش اعلامیه‌ای. کتاب و کتابخوانی در این فضا ممکن نیست. هنر و ادبیات سانسور می‌شود و نویسندگان و هنرمندان آزاد نیست. در این راستاست که «ده شب شعر انجمن گوته» در تهران حادثه‌ای بزرگ می‌شود نه تنها برای مینا، بل که در کشور. آن‌جا که راه‌های فکر کردن بسته است، احساس جای عقل می‌نشیند. آرزوها در احساس‌ها پرورده می‌شوند و آرمان به رؤیا پیوند می‌خورد. مینا نیز به سان میلیون‌ها جوان زاده همین محیط است. در مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی پیشگام می‌شود. راه مبارزه پیش می‌گیرد و با میلیون‌ها

مردمی هم‌گام می‌گردد که جهانی بهتر را آرزو می‌کنند. انقلاب اما در راستای آرزوها پیش نمی‌رود. رژیم دیکتاتور فرو می‌پاشد و در اندک‌زمانی حکومت نوپیدا در نظامی خشن‌تر چهره عیان می‌کند. بازداشت‌ها آغاز می‌شوند، اعدام مخالفان دگراندیش این بار خشن‌تر از پیش به کار می‌افتد. در چنین شرایطی‌ست که گریزهای ناگزیر از کشور گسترده می‌شود. مینا نیز سرانجام، پیش از آن‌که به دام گرفتار آید، کشور را ترک می‌گوید. مینا در ایران هیچ‌گاه در موقعیتی قرار نگرفت که خود را کشف کند و گامی در خودشناسی بردارد. هویت مینا در ایران با هویت میلیون‌ها نفر دیگر گره خورده بود. او نیز به‌سان آنان هویتی فردی نداشت، هویت خود را در هویت کسانی دیگر می‌جست و یا در نهایت در هویت سازمانی می‌یافت که به آن تعلق داشت. آرزوهای مینا نیز از خود هویتی ندارند. او نه فکری از خود دارد و نه اراده‌ای آزاد. از او می‌خواهند و او انجام می‌دهد. انقلاب به شکست آرمان‌هایش رسید، چپ سرکوب شد، بی‌آن‌که فرصتی داشته باشد تا خود را بازیابد و بازشناسد. مینا نیز به همراه آن سرکوب شد و امکان آن نیافت تا خود را دریابد. در خارج از کشور است که سرانجام پس از سال‌ها به خود می‌آید و خود را کشف می‌کند و دارای هویتی فردی می‌شود.

آن‌چه راوی از ذهن و زبان مینا می‌گوید، به شکلی می‌تواند تجربه نویسنده نیز باشد. نسل جدید شاید این حوادث را به شکل داستانی خویش در رمان دنبال کند، ولی خوانندگانی از نسل انقلاب این حوادث را تجربه کرده‌اند و تاریخ را در آن‌ها بازمی‌یابند. انقلاب مینا داستان تاریخ همین نسل است.

### انقلاب مینا و زن ایرانی

همین‌که در شهر برازجان دهه چهل دختران به مدرسه راه می‌یابند، آموزگاران زن در سطح شهر به کار مشغولند، نشان از حضور اندک محسوس زن در جامعه دارد. مینا نخستین دختر شهر است که با شورش در برابر خانواده، به دانشگاه تهران راه می‌یابد تا مهندسی تحصیل کند. مادر مینا به‌سان بسیاری از زنان شهر، با اینکه شوهر کارمند دولت است و مخالف حجاب، زنی‌ست چادر به‌سر. در

سفرهای خانوادگی اما به جای چادر سیاه، چادر سفید گلدار بر سر می‌کند. در سفری تابستانی به شمال کشور، خانواده را در «متل قو» به علت همین چادر مادر راه نمی‌دهند. پدر به زمین و آسمان فحش می‌دهد و در اوج عصبانیت راه رفته را تا برازجان برمی‌گردند.

حسین، تنها پسر خانواده به نسب دختران آزادتر است. با این‌که پدر از تحصیل دختر در دانشگاه و آن هم در شهر تهران سخت عصبی است و مخالف، حسین برای ادامه تحصیل به آمریکا فرستاده می‌شود.

مینا در سال‌های تحصیل، از دختری «چشم‌وگوش‌بسته» به انسانی سیاسی تبدیل می‌شود و گام به راه مبارزه علیه رژیم می‌گذارد. پس از پایان تحصیل در شرکتی مشغول به کار می‌شود. در اعتراض‌های خیابانی فعال است و پس از انقلاب همین فعالیت را در سازمان دنبال می‌کند. در برابر حزب‌اللهی‌ها که زنان بی‌حجاب را بر نمی‌تابند، مقاومت می‌کند. در تظاهرات علیه حجاب اجباری برغم مخالفت سازمان شرکت می‌کند و زخمی می‌شود. خمینی خلاف وعده‌های خویش که از پاریس صادر می‌کرد، گام‌به‌گام راه بر دمکراسی و آزادی اندیشه و بیان می‌بندد. یورش به مخالفان آغاز می‌شود. حضور زنان در کار بدون حجاب ممنوع می‌شود، اگرچه زن و مرد در جامعه دیگر برابر نیستند، در دادگاه‌های اسلامی و در مقابل جوخه‌های اعدام برابر می‌شوند.

مینا در جنگ و گریز حاکم با محسن، یکی از رهبران سازمان در رابطه قرار می‌گیرد. محسن که تازه از زندان آزاد شده، کششی جنسی به مینا را آغاز می‌کند. تجاوزی که مینا را در برابر آن یارای مخالفت نیست و سپس پذیرش رابطه و پی‌آمد آن حاملگی؛ «چرا مقاومت نکرده بود؟ چرا گذاشته بود ادامه دهد؟ نمی‌دانست از خودش بیشتر عصبانی بود یا از او؟ آیا باید از او متنفر باشد؟ آیا این نوعی تجاوز بود؟ آیا می‌شد به رهبر متجاوز گفت؟» محسن از مینا می‌خواهد تا سقط جنین کند؛ «از کجا میدونی پدر بچه منم؟».

در کشاکش حاکم است که سرانجام تصمیم می‌گیرد کشور را به مقصد آمریکا ترک گوید. در آمریکا با این‌که برادرش حسین با دوست دخترش زندگی می‌کند، حامله بودن

خواهر را بر نمی‌تابد. اگرچه در اعتراض چیزی بر زبان نمی‌راند ولی رابطه خویش با خواهر محدود می‌کند.

مینای حامله برای گذران زندگی در رستورانی کار می‌کند، دخترش را می‌زاید و نام شیرین بر او می‌نهد. بعدها پی می‌برد که محسن پس از او با دختری دیگر ازدواج کرده و بعد در زندان کشته شده است. مینا در اوج تنهایی و بیکاری و درماندگی قصد کشتن خود و دخترش را در سر داشت که حمید را می‌یابد، پسری که دوست برادرش بود و در برازجان همسایه بودند. این آشنایی به ازدواج کشیده می‌شود. مینا بیشتر به خاطر دخترش به این ازدواج تن می‌دهد. حمید انسان خوبی‌ست ولی از هر نظر متفاوت با مینا.

مینا با تحصیل در آمریکا دگر بار می‌کوشد به خود آید. در خودیابی‌هاست که می‌کوشد هویت خویش بازیابد. به این نظر می‌رسد که خود صاحب تن خویش است. نطفه‌ای را که از حمید در شکم دارد، سقط می‌کند. پس از هفت سال زندگی با حمید، از او جدا می‌شود. این جدایی به جدا شدن از دخترش نیز می‌انجامد. دختر تصمیم می‌گیرد با حمید زندگی کند و با قهر او را از خود می‌راند. مینا اما در کشف خویش، عشق را نیز کشف می‌کند، لذت جنسی را برای نخستین‌بار تجربه می‌کند. در کار موفق است. و جالب این‌که مادر حمید نیز زمانی در ایران با مردی دیگر رابطه جنسی داشته که با آشکار شدن آن، پدر همسرش را می‌کشد و چند سالی در زندان به سر می‌برد. حمید حال همین رابطه را از زبان همسر خویش با مردی دیگر می‌شنود. مینا از سال‌ها زندگی با حمید هیچگاه لذت جنسی را تجربه نکرده است. آیا مادر حمید نیز چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده بود؟

در سفری کاری به نیویورک، سرانجام پس از هشت سال، دخترش که در نیویورک به تحصیل در دانشگاه مشغول است، دعوت او را برای دیدار و صرف صبحانه‌ای باهم در رستوران برج دوقلو پذیرفته است.

انقلاب مینا سرگذشت زن ایرانی‌ست که در موقعیتی تاریخی به جامعه گام می‌نهد، می‌بالد، برای آزادی و برابری می‌رزم، در پی انقلاب با هیولایی ضد زن روبرو می‌شود که

قصد بازپس گرفتن سال‌ها دست‌آوردهایش را دارد. سرکوب می‌شود، بی‌آن‌که دست از مبارزه بردارد.

### شورش مینا علیه خود؛ انقلاب مینا

آن‌چه «انقلاب مینا» را از نظر موضوع برجسته می‌کند، نه انقلابی است که در کشور رخ داد، بل که انقلابی‌ست که در درون مینا به وقوع پیوست. مینا تا پیش از جدایی از حمید، هیچگاه برای خویش زندگی نکرده بود. به کشف خویش نرسیده و به فردیت خود آگاه نبود. در او «من» وجود نداشت. او در «ما» معرفی می‌شد. در «ما» تحلیل شده بود. در جامعه‌ای که «من» سرکوب می‌شد، «ما» همچنان قادر مطلق بود. نخستین ما خانواده بود که پدر بر آن استیلا داشت. دومین ما جامعه‌ای بود که پدری تاجدار برای همه قانون جاری می‌کرد. سومین ما حلقه دوستانی بودند که بعدها در سازمانی شکل گرفتند تا هویتی در آن برای خویش بیابند. در خارج از کشور نیز مینا به صرف حضور دختر، امکانی برای خودیابی نداشت.

به راه رسیدن به استقلال ذهن و رفتار و دست یافتن به هویتی فردی‌ست که در جدایی از حمید، خود را بازمی‌یابد. جهانی دیگر کشف می‌کند. مینا در واقع با پشت سر گذاشتن انقلاب ایران و با شکست همه‌جانبه در آن، به راه انقلابی گام می‌گذارد که نخستین گام آن راسال‌ها پیش برداشته بود؛ در برابر پدر ایستاد و خواست دانشجوی دانشگاه تهران شود. در این راستاست موفقیت‌های او امروز در آمریکا به عنوان زن در جهانی که او را برابر با مرد دوست ندارد. مینا خود را بر این جهان تحمیل می‌کند. و این بزرگ‌ترین انقلاب میناست؛ انقلابی در انقلاب.

در جهان استوره، پهلوان در رسیدن به هدف باید از چند مانع بگذرد تا آنگاه به پیروزی دست یابد. برای نمونه اولیس در اودیسه اثر هومر در طی سفر از همین مانع‌ها می‌گذرد. سفر اولیس در بازگشت از جنگ تروا و رسیدن به وطن ده سال طول می‌کشد و در این مدت او حوادث زیادی را پشت سر می‌گذراند و سرانجام آنگاه که همه فکر می‌کردند کشته شده است، به وطن بازمی‌گردد و دست متجاوزان را از سرزمین خود کوتاه کرده، به همسر و فرزندان می‌پیوندد. در داستان‌های «ایلیاد» و «آشیل» نیز چنین حوادثی را

شاهدیم. در ادبیات حماسی ما رستم در راه آزادی کیکاووس که اسیر دیوان است در مازندران، از هفت خان باید بگذرد تا سرانجام با کشتن دیو سپید، جگرش را برای کیکاووس که در اسارت نابینا شده، ببرد و خون آن را به چشم او بریزد تا شفا یافته و آزادی را باز یابد.

در انقلاب مینا نیز پنداری مینا برای رسیدن به آزادی و کشف خویش می‌بایست از خان‌های زیادی می‌گذشت تا سرانجام خود را در آزادی بازمی‌یافت. اگر خروج از برازجان گذر از نخستین خان باشد، سفر به تهران برای تحصیل، پیوستن به چریک‌های فدایی، شرکت در انقلاب، تجربه جنسی با محسن و حامله شدن از او، فرار از کشور، ازدواج و جدایی، موفقیت در کار و سرانجام دیدار دختر پس از هشت سال جدایی، خان‌هایی بودند که او پشت سر گذاشت.

### ساختار و زبان انقلاب مینا

انقلاب مینا ساختاری پیچیده ندارد. تمامی حوادث رمان در ذهن راوی، آن‌گاه که سوار بر هواپیما عازم نیویورک است، می‌گذرد. تنها بخش پایانی آن در تاکسی می‌گذرد. در واقع زمانی کمتر از یک شبانه‌روز؛ از یازده صبح دهم سپتامبر تا هشت‌وسی و چهار دقیقه صبح یازده سپتامبر ۲۰۰۱. ذهن راوی اما از زمانی تاریخی پیروی نمی‌کند. حوادث پس و پیش، در فاصله خوردن غذا، نوشیدن یک پیاله شراب و یا قهوه‌ای تلخ با کیک، و گاه در میان دو چرت زدن اتفاق می‌افتد. تمامی این حوادث در ذهن خواننده، پس از خوانش کتاب، به نظم درمی‌آیند.

داستان به ساده‌ترین شکل خویش به زبانی آسان روایت می‌شود. زبان ذهن نیز جز این نیست. بر این اساس رمان از جمله‌های پیچیده و زبان فاخر ادبی دور است ولی این به این معنا نیست که نویسنده نسبت به زبان حساسیت ندارد. او کوشیده است به همان زبانی بنویسد که این شخصیت‌ها به آن سخن می‌گویند.

راوی جز مواردی اندک، میناست، اگرچه از «من» راوی خبری نیست و به نظر می‌رسد باید دانای کلی نیز در کار باشد. هم اوست که در هواپیما، غوطه‌ور در افکار خود، به سرگذشت خویش بازمی‌گردد و با پیاده شدن از تاکسی دم



فرو می‌بندد و سخنی بر زبان نمی‌راند. شاید بتوان گفت  
راوی تلفیقی‌ست از مینا و یک دانای کل.  
این را نیز باید بگویم که انقلاب مینا یکی از بهترین  
پایان‌بندی‌ها را در ادبیات تبعید ایران دارد. داستان خلاف  
انتظار خواننده، آن‌گاه که مینا از تاکسی پیاده می‌شود تا به  
سوی محل قرار برود، به پایان می‌رسد. مگر جز این است  
که محل قرار نیم ساعت بعد با خاک یکسان خواهد شد؟  
پس چه لزومی دارد تکرار آن و یا این که گفته شود چه بر  
سر مینا و شیرین آمده است.  
بر صفحه نخست کتاب جمله‌ای از نویسنده مشهور،  
دکتروف آمده است؛ «مورخ به شما خواهد گفت چه اتفاقی  
رخ داد، [اما] رمان‌نویس به شما خواهد گفت آن اتفاق چگونه  
حس شده است.» مهنوش مزارعی به این تعریف دکتروف  
از داستان وفادار مانده و در گام به این راه، توانسته نخستین  
رمان خویش را با موفقیت به پایان برساند.

## پیمان وهاب زاده



### گفتگو با مهنوش مزارعی نویسنده رمان انقلاب مینا

معرفی نویسنده کتاب:

مهنوش مزارعی در ایران متولد و بزرگ شد و در سال ۱۹۷۹ به کالیفرنیا جنوبی مهاجرت کرد.

او از بنیانگذاران و سردبیران مجله فارسی فروغ است که در فاصله ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ در لس آنجلس منتشر و به ادبیات زنان، اختصاص داشت.

مزارعی چهار مجموعه داستان کوتاه به فارسی و یک رمان به انگلیسی منتشر کرده است. برگزیده داستان‌هایش در سال ۲۰۰۴ در کتابی با نام «غریبه‌ای در اطاق من» در ایران منتشر شد. داستان سنگام این مجموعه به‌عنوان یکی از ده داستان برگزیده داوران چهارمین دوره جایزه هوشنگ گلشیری در کتاب نقش ۸۲ چاپ شده است. داستان «غریبه‌ای در رختخواب من» از این مجموعه، در کتاب درسی «داستان کوتاه در ایران»، در بخش نمونه‌های درخشان داستان مدرن چاپ و بررسی شده است.

داستان‌های مهنوش مزارعی در

[Narrative Magazine](#) (USA), [The Literary Review](#) (USA), [Eighty years Iranian Short Story](#) (Iran), [West Cost Line](#) (Canada), [Alef today](#) (Syria), [Roadside Curiosities: Stories About American Pop Culture](#) (Leipzig University) و [The Short Stories of the Word](#) (Turkey).

منتشر شده است.

او در حال حاضر در ولی سنتر (Valley Center) کالیفرنیا، با همسرش زندگی می‌کند.

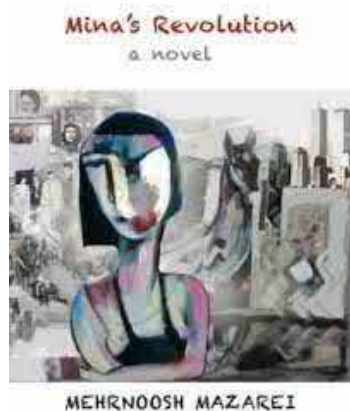
پیمان وهاب‌زاده: مهنوش گرامی سلام و درود بر شما. من کتاب «انقلاب مینا» را با اشتیاق خواندم و آن را رمانی یافتم بسیار قوی با ساختاری جذاب و تمی روان. به راستی یکی از بهترین رمان‌هایی بود که من در سال‌های اخیر خوانده‌ام. مهنوش مزارعی: خیلی متشکرم از لطف تو به من و مینا.

پ و: شخصیت اصلی این رمان زنی ایرانی است به نام مینا که زندگی او را از فراز و فرودهای بسیار جذابی از دوران جوانی تا میانسالی و بین ایران و آمریکا از فراز یک انقلاب دنبال می‌کنیم. مینا شخصیت حقیقی است یا اسطوره‌ای؟

م م: اگر منظورت از حقیقی این است که من سرگذشت زنی به نام مینا شعبانی را نوشته‌ام، نه؛ اما شاید بشود این رمان را ترکیبی از قصه و واقعیت دانست، یا رمانی که نویسنده در آن خودش را محدود نکرده است به ارائه واقعیت زندگی قهرمان داستان. قهرمان داستان می‌تواند شخصیت خود نویسنده باشد و یا دیگری، اما نویسنده از

معاصر ایران را زیسته و سرگذشتش با تاریخ ایران و امریکا گره خورده. هر چند او می‌تواند زنی باشد پرورده‌ی این تاریخ مشخص، اما در عین حال رمان به من القا می‌کند که مینا می‌تواند زن اسطوره‌ای تمام دوران‌ها باشد، زنی در پی خودیابی و رسیدن به خویش. تم این رمان هم خودیابی است. نیست؟

م م: حرفت درست است. خودیابی و شناخت از خواسته‌های خود در واقع انقلاب دیگری است که در درون مینا اتفاق می‌افتد، هرچند که در این راه مجبور به عبور از چند پروسه دردناک می‌شود.



پ و: وقتی رمان را می‌خوانیم متوجه چند فراز مهم می‌شویم. یکی از اینها عشق جوانانه‌ی مینا نسبت به مردی مسن‌تر از خودش است که بعدها متوجه می‌شود (می‌شویم؟) آن مرد رفتاری اِزبازی با مینا داشته و نسبت به او احساس عاشقانه نداشته. در امریکا مینا به یک ازدواج به اصطلاح اطمینان‌بخش اما بی‌عشق راضی می‌شود. اما پس از جدایی به خودش بازمی‌گردد و نیاز به یافتن دوباره‌ی عشق را در خودش می‌بیند. گفتم که رمان از نظر تماتیک خیلی قوی است و یکی از تم‌هایش هم همین سفرهای درونی و بیرونی مینا است در جستجوی روح

تخیل خود وام گرفته و آنرا به صورت رمان در آورده باشد. تلفیقی از داستان (فیکشن) و زندگینامه (بیوگرافی). نمونه‌های مشهور این ژانر رمان «زنان کوچک» لویزا می‌الکوت و «در جستجوی زمان‌های گمشده» مارسل پروست هستند. پروست در این رمان در جستجوی زمان‌های گمشده ضمن کمک گرفتن از وقایع و افرادی که در زندگی وجود داشته‌اند خودش را به گفتن رویدادهای واقعی محدود نکرده است. در رمان «زنان کوچک» که اواسط قرن نوزدهم نوشته شده، الکوت زندگی چهار خواهر و جزییات رشد آنها را از دوران کودکی تا زن شدن دنبال می‌کند. این رمان تا حدی بر اساس زندگی خود الکوت و سه خواهر او نوشته شده و به مشکلاتی که آنان برای فرار از محدودیت زنان آن دوره داشته‌اند می‌پردازد.

من قهرمان داستان مینا را یک نسل از زنان ایران (از جمله خود من) می‌دانم که در موقعیت تاریخی خاصی بدنیا آمدند و رشد کردند و در ضمن داشتن مشکلات فراوان، پیروزی‌های مهمی را هم به دست آوردند. تجربه‌ای که می‌تواند سرمشقی برای نسل بعدی آنها باشد. زنانی که همزمان با کودتای بیست و هشت مرداد به دنیا آمدند، در کوران تغییرات اساسی اجتماعی رشد کردند؛ انقلاب سفید شاه و انقلاب اسلامی خمینی را تجربه کردند، و در شرایطی سخت مجبور به ترک ایران شدند و برخی با شرایطی سخت‌تر از پیش به زندگی خود ادامه دادند.

پ و: هنگامی که من این رمان را خواندم، به نظرم آمد شخصیت مینا دربرگیرنده‌ی زن اسطوره‌ای ایرانی است، یا به بیان دیگر، یک اسطوره‌ی مدرن از مینا پرداخته‌ای. هر چند سرگذشتش داستانی است اما با روایت‌ها و رویدادهای واقعی پیوند خورده. مینا تاریخ

خودش از درون عشق. آیا واقعاً این عشق است که انقلاب مینا را شکل می‌دهد؟

م م: بله، تا حدی درست است. اما «عشق» در این رمان محدود به عشق جسمانی نیست یا محدود به رابطه‌ی او با چند مردی که در زندگیش با آنها روبرو شده. عشق جوانانه‌ی مینا نسبت به مردی مسن‌تر از خودش که به قول تو از او استفاده ابزاری می‌کرده یک عشق کاذب است. او در واقع عاشق نمی‌شود، در دام یک رابطه‌ی جنسی ناخواسته می‌افتد. رابطه‌ای که نه در شروع آن دخالتی داشته و نه حتی از آن لذتی برده. اگر خوشبینانه به این رابطه نگاه کنیم حتی اگر خیانتی در آن نبوده و یک کشش دوطرفه‌ای بوده که به یک رابطه دائم و دوطرفه، مثلاً به ازدواج، منتهی بشود، باز هم درست نبوده. یک رابطه ریسی و مرئوسی بدون هیچ شناختی از یکدیگر وجود داشته. و یا در بالا اشاره کردی به «ازدواج به اصطلاح اطمینان‌بخش اما بی‌عشق» مینا، اما مینا بخاطر عشق به دخترش شیرین دست به این ازدواج مصلحتی می‌زند و عشق نخواستهای که نسبت به کارلوس در دلش جوانه زده را پس می‌زند. رابطه‌اش با مایکل زمانی اتفاق می‌افتد که تازه شروع کرده که به خواسته‌های خودش هم فکر کند یا به طریقی عشق به خود را تجربه کند. البته می‌دانیم که عشق به خود داشتن در فرهنگ ما خصلت خوبی به شمار نمی‌رود، بخصوص اگر از طرف یک زن باشد. این باور که «زن خوب فرمانبر پارسا / کند مرد خود پادشاه» هنوز در قضاوت عمومی وجود دارد. مینا وقتی که خودش را می‌شناسد و به خواسته‌های خودش احترام می‌گذارد، دیگر مجبور نیست که به قول فروغ «با فشار هرزه هر دستی بی سبب» فریاد کند و بگوید «آه من بسیار خوشبختم».

پ و: ولی اولین رابطه عشقی او از درون یک تفکر سیاسی در زمان انقلاب صورت می‌گیرد.

م م: فکر نمی‌کنم رابطه‌ای مانند رابطه‌ی مینا و محسن یعنی رابطه‌ای فقط در حد یک رابطه‌ی جنسی، از یک تفکر سیاسی زمان انقلاب نشأت گرفته باشد.

پ و: این جا رابطه زیرنهشت یک رابطه سیاسی است.

م م: درست است که این رابطه به دنبال یک رابطه سیاسی و با شخصی که برایش اتوریتته سیاسی داشته پیش آمده ...

پ و: این را یک وظیفه می‌داند...

م م: نه اینکه وظیفه بداند، اما شجاعت آن را ندارد در مقابل خواسته‌ی کسی که او را به رهبری قبول کرده مقاومت کند.

پ و: عاشق اتوریتته‌ی این آدم...

م م: این ضعف را خیلی از ما به خصوص در دوران جوانی داریم. مثلاً عشق دختران جوان به معلم خود و یا بسیاری از روابط و ازدواج‌های درون گروهی فعالین سیاسی. خیلی از این ازدواج‌ها به شکست برمی‌خورد و ادامه پیدا نمی‌کند و اگر هم ادامه پیدا کند در خیلی از مواقع به یک زندگی خالی از عشق تبدیل می‌شود. چون رابطه بر اساس یک عشق واقعی نبوده، روی یک شناخت واقعی نبوده. خیلی تفاوت‌های فکری و ذهنی داشته‌اند. منظورم از «شناخت» هم شناخت از خود است و هم شناخت از طرف مقابل. مینا هم یکی از همین جوان‌ها است؛ اما مینا اسیر این رابطه نمی‌ماند و از آن فرار می‌کند. در مقاطعی دیگر باز هم خودش را در چنبره‌ی رابطه‌ی ناخواسته‌ی دیگری اسیر می‌بیند. اما نهایتاً راه خودش را پیدا می‌کند. و آن زمانی است که به عشق و دوست داشتن خودش رسیده.

**پ و:** از دل این عشقِ آخر یک مینای جدید ...

**م م:** مینای جدیدی به وجود می‌آید. مینایی که می‌خواهد برای خودش زندگی کند. خانه و شغل و روابطش را خودش انتخاب و تنظیم کند. در این دوره است که مینا یک جوری خودش را از نگرانی‌ها و درگیری‌های جنسی رها می‌کند. برای اولین بار طعم لذت جنسی را می‌فهمد. دیگر رابطه جنسی در ضمیر ناخودآگاه او مترادف با سنگسار نمی‌شود. اما وقتی همین معشوق می‌خواهد برایش موعظه و نصیحت کند و عقاید خودش را به او بقبولاند مینا دیگر زیر بار نمی‌رود و روی حرف خودش می‌ماند و او را ترک می‌کند.

**پ و:** شما چندین مجموعه‌ی داستان کوتاه به فارسی منتشر کرده‌اید و «انقلاب مینا» اولین رمان شماست. درست است؟

**م م:** بله. من چهار مجموعه داستان کوتاه دارم به فارسی که تماماً در خارج از ایران منتشر شده‌اند و یک برگزیده داستان که در ایران چاپ شده. همانطور که اشاره کردید «انقلاب مینا» اولین رمان من است.

**پ و:** و همین اولین رمان شما به زبان انگلیسی منتشر شده.

**م م:** درست است.

**پ و:** لطفاً در این مورد توضیح بدهید .

**م م:** در اول رمان را به فارسی نوشتم، اما وقتی که تقریباً تمام شده بود، آن را به زبان انگلیسی دوباره نویسی کردم با یک سری تغییرات اساسی در فرم و استراکچر [ساختار] آن. به چند دلیل:

اول اینکه احساس می‌کردم که کتاب در ایران اجازه چاپ پیدا نخواهد کرد و در خارج هم فقط خوانندگانی محدودی داشته باشد. به خصوص اینکه نسل دوم

ایرانی‌های مهاجر نمی‌توانند به فارسی بخوانند. از طرف دیگر موضوع کتاب می‌توانست برای انگلیسی‌زبانان ایرانی وغیرایرانی هم کشش و جذابیت داشته باشد. شناخت مردم عادی امریکایی از انقلاب و ایران از طریق اخبار و تصاویر تلویزیون است و اکثریت بر این باورند که انقلاب سال ۱۳۵۷ مردم ایران بخاطر مذهبی بودن و مخالفتشان با غربی سازی ایران بوده است.

«انقلاب مینا» سرگذشت یک دختر ایرانی روشنفکر با تحصیلات بالا است که بعد از انقلاب برای فرار از مجازات «جرمی» که مرتکب شده به آمریکا فرار می‌کند. جرمی که نه تنها در حکومت جمهوری اسلامی ایران بلکه در ذهنیت مردم عادی و خانواده‌اش نیز محکوم و مستوجب مجازاتی شدید است. این فرار همزمان است با جریان گروگان‌گیری که ذهنیت مردم آمریکا را نسبت به ایرانی‌ها به شدت منفی کرده است. مردمی که از شرایطی که موجب این مهاجرت شده اطلاعی نداشتند. خیلی‌ها، از جمله بسیاری از روشنفکران آمریکایی، از جنبش دانشجویی و جنبش روشنفکری ایران که نقش بزرگی در انقلاب ضد سلطنتی ایران ایفا کرده بود خبر نداشتند. مینا دختری است در واقع پناهجو که با وجود داشتن تحصیلات عالی و برخورداری از هوش و استعداد زیاد در آمریکا قادر نیست که زندگی روزانه‌ی خودش و دخترش را از طریق کار تمام وقت تأمین کند؛ آنچه که بسیاری از تبعیدی‌ها و پناهجویان در شروع این زندگی جدید، به خصوص در زمان رویدادهای حاد سیاسی، با آن روبرو هستند. اما نهایتاً به قول شما روح تسخیرناپذیر مینا از این مانع سخت هم عبور می‌کند.

**پ و:** نوشتن رمان چقدر طول کشید؟

این کار خوب. من نقاشی‌هایش را خیلی دوست دارم. یک سری از نقاشی‌های مختار هست که اگرچه نقاشی اصلی مدرن است اما پس زمینه آنها عکس‌هایی از نقاشی‌های سنتی ایران است که او با استفاده از صنعت کلاژ آنها را در هم ادغام کرده. من تعدادی از این نوع نقاشی‌هایش را دیده بودم و هر وقت به جلد کتاب مینا فکر می‌کردم آن تصاویر جلو

چشمم می‌آمدند. مختار اجازه داد یکی از طرح‌هایش را که یک طرح پیکاسویی بود انتخاب کنم. او بعد از خواندن متن، جلد کتاب را با استفاده از آن نقاشی و بعضی از پیشنهادهای من طراحی کرد.

**پیمان وهاب‌زاده** در تهران زاده شد و در سال ۱۳۶۸ به کانادا مهاجرت کرد و بعد از ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، پس از اخذ دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه سیمون فریزر در سال ۱۳۷۹ فارغ‌التحصیل شد. او اکنون استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ویکتوریا در کانادا است.



**م م:** مدت زیادی طول کشید، البته نه نوشتن بصورت متداوم؛ برای مدتی قسمتی از کتاب را می‌نوشتم و بعد آنرا کنار می‌گذاشتم تا اینکه بعد از چند سال دوباره بسراغش بروم. اول می‌خواستم آنرا بصورت خاطراتی از ایران و زمان انقلاب بنویسم برای فرار از فراموشی آنها، اما بعدها نظرم عوض شد و تغییرات بیشتری در آن دادم. یعنی قسمت داستانی یا فیکشن آنرا بیشتر کردم، با کمک گرفتن از خاطرات دیگر زنان مهاجری که شرایطی مشابه من داشتند. نهایتاً هم دوباره نویسی کتاب به انگلیسی و تغییراتی که در فرم و ساختمان آن دادم چندین سال طول کشید. بخصوص که این اولین تجربه‌ی من در رمان نویسی آنهم به زبان انگلیسی بود. البته همانطور که قبلاً هم گفتم همیشه بین نوشتن بخش‌های مختلف کتاب فواصلی وجود داشت که کتاب را به کناری گذاشته بودم و رویش کار نمی‌کردم.

در زمان نوشتن نسخه انگلیسی کتاب این شانس را داشتم که در ورک شاپ داستانی نویسی Tom Jenks آنلاین ادیتور نشریه ادبی آنلاین Narrative Magazine شرکت کنم و با او آشنا شوم. او وقتی قسمتهایی از کتاب را خواند قبول کرد که نسخه اولیه کتاب را ادیت کند. بعد از او هم از دو ادیتور دیگر برای ادیت کتاب کمک گرفتم که بیشتر کار آنها در رابطه با زبان کتاب بود.

را هم تمام کردم.

**پ و:** پرسش آخر در مورد نقاشی روی جلد کتاب است که کار یک هنرمند است و برای کتاب شما انجام شده است.

**م م:** در اینجا باید از مختار پاکی دوست عزیزم که هم نویسنده خوبی است و هم یک نقاش ماهر تشکر کنم بابت

## و چند پرسش دیگر\*

۱- چرا با چنین تأخیر زمانی رمان انقلاب مینا به فارسی منتشر شد؟

انتشار فارسی این کتاب که بیش از ۲۰ سال پیش شروع شده بود به دلایل مختلف عقب افتاد. از جمله تصمیم من برای نوشتن و چاپ کتاب به زبان انگلیسی. این تصمیم وقتی گرفته شد که من از چاپ کتاب در ایران ناامید شدم و آمیدی هم به تعداد زیادی فارسی خوان در خارج از ایران نداشتم. باز نویسی کتاب به انگلیسی و ادیت آن سالها طول کشید. اما خوشبختانه در این مدت من روی یک مجموعه داستان کوتاه جدید، مادام X، در خارج از ایران؛ و یک گزینه داستان کوتاه، "غریبه ای در اطاق من" هم کار کردم که خوشبختانه هر دو چاپ شدند.

۲- «انقلاب مینا» نخستین رمان شماست. مهنروش مزارعی در نوشتن داستان کوتاه مهارتی بی نظیر دارد. شما این تجربه را در رمان چگونه می بینید؟ رمان و یا داستان کوتاه؛ کدام برایتان بیشتر جذابیت دارد؟

جالب است که بگویم من شخصا یک رمان خوان هستم و از خواندن رمان بسیار لذت می برم اما قبل از این کتاب فقط می توانستم داستان کوتاه بنویسم. من داستان نویسی را از سنین ۱۳، ۱۴ سالگی شروع کردم در کلاسهای انشای دبیرستان. بعدها با تمام شدن دوران دبیرستان و درگیری های زندگی شخصی من (بخصوص ازدواج در سن ۱۷ سالگی) و بعد از آن شروع انقلاب، نویسنده گی را کاملا کنار گذاشتم تا بعد از مهاجرت که آنهم درگیری های خودش را داشت. تا این که چندین سال بعد یک روز یک موضوع نظرم را جلب کرد و آنرا نوشتم و برای نشریه "نیمه دیگر" که یک نشریه زنانه بود فرستادم. داستانی به نام "جاده". خوشبختانه نیمه دیگر بعد از چند هفته برخلاف انتظار من نوشت که داستان را در شماره آینده اش چاپ خواهد کرد بدون هیچ تغییری و این شروعی بود برای دوباره نویسی من. گاهی فکر می کنم اگر در آن زمان من داستان را برای

نشریه دیگری بدون حساسیت های زنانه فرستاده بودم که به احتمال زیاد ممکن بود چاپ نکنند، آیا من به داستان نویسی ادامه می دادم؟ و یا باز چند سال طول می کشید تا شروع کنم، یا اصلا شروع کنم. خوشبختانه داستان "جاده" وقتی در ایران چاپ شد، به همان فرمت اولیه اش، مورد توجه یک نهاد دانشگاهی واقع شد و یک جستار بر آن نوشته شد. شاید هنوز بتوان آنرا در اینترنت پیدا کرد.

رمان انقلاب مینا را هم در تکه ها و برشهای زمانی و مکانی مختلف نوشتم یعنی تا حدی به سبک داستان کوتاه های به هم پیوسته. از نوشتن آن هم خیلی خوشحالم و برایم تجربه بسیار خوبی بود. اصولا اگر چیزی به نظرم برسد برای نوشتن می گذارم خودش در ذهنم راهش و زبلمش را پیدا کند.

۳- آنطور که به نظر می آید، نوشتن انقلاب مینا چند سال طول کشیده است. فکر نمی کنید این وقفه در کار بر رمان تأثیر گذاشته است؟ مثلا بخش های پایانی به نسبت بخش های نخست انسجام بیشتری دارند. آیا در برگردان فارسی آن این موضوع به چشم می خورد و یا این که در متن انگلیسی نیز چنین است؟ البته نوشتن کتاب در فاصله زمانی طولانی باعث تغییرات زیادی در کتاب شد، اما در مورد عدم انسجام بخش های مختلف کتاب زیاد موافق نیستم. بخش های اول کتاب که بیشتر مربوط است به حوادث تاریخی و یا حوادثی بیرون از ذهنیت او، به روال و زبان متفاوتی احتیاج دارد، که مربوط است به حوادثی منجر به انقلاب شخصی مینا که خیلی از آنها به صورت مونولوگ های شخصی و در ذهن او اتفاق افتاد.

۴- در انقلاب مینا، در آن بخشی که مکان رمان ایران است، به حوادث تاریخی زیادی اشاره می شود که بعدها به آن پرداخته نمی شود. یعنی مورد استفاده داستانی قرار نمی گیرند. به این معنا که آوردن و یا نیاوردن آن تأثیری در رمان ندارد. این صحنه ها را حال نیز اگر حذف کنیم، نه تنها چیزی از داستان کم

نمی‌شود، بر استحکام آن می‌افزاید. چرا به این حجم از وقایع تاریخی اشاره کرده‌اید؟

توجه کنید که این یک کتاب تاریخی نیست که هر حادثه تاریخی باید توصیف و تشریح شود. بیشتر حوادث برای پیشبرد حذف اصلی کتاب بکار برده شده است. از نظر من، برای ساختن فضا و برای تأثیری که در زندگی دختری با خصوصیات مینا داشته‌اند، اشاره به آنها لازم بوده است. خوشبختانه در بعضی از نقدهایی هم که بر این کتاب نوشته شده، چه بر کتاب انگلیسی و یا فارسی، به این موضوع اشاره شده است.

۵- در رابطه با حوادث تاریخی که در پرسش پیشین طرح شد، فکر نمی‌کنید آوردن نامی از احمد عطا و حضور او در یک میهمانی تروتسکیست‌ها سایه‌ای مزاحم بر رمان است؟ در این شکی نیست که «چپ‌های انقلابی» با «مسلمانان انقلابی» در مبارزه با «امپریالیسم آمریکا» آواز مشترکی سر می‌دهند، ولی حضور احمد عطا این موضوع را نیز توجیح نمی‌کند. شاید اینطور به نظر برسد، اما بودن او در داستان دقیقاً به حادثه تاریخی‌ای که در آخر کتاب به آن اشاره می‌شود مربوط می‌شود. حتی دوستانی تذکر داده‌اند که محمد عطا در آن زمان در آمریکا نبود و تا روز حادثه ۱۱ سپتامبر به آمریکا نیامده بوده. اولاً ما از کجا می‌دانیم که او در آنموقع در آمریکا نبوده؟ آیا سازمان جاسوسی ما خوانندگان تمام لحظات زندگی او را دنبال کرده؟ تازه در یک رمان لزومی ندارد که فقط از نکات ثابت شده استفاده کرد. دنیای رمان ساخته‌ی ذهن نویسنده است. او آزاد است که هرطور خواست از نمادها و عناصر داستانی استفاده کند. در این رابطه توجه شما را جلب می‌کنم به نقد "مینا در چرخه شکست" و اشاره آن به حضور محمد عطا در یک میهمانی، در زمانی که مینا دوباره به دنیای سیاست (تا حدی) جذب شده

\*این پرسش‌ها در واقع در نشست ادبی نشر باران از سوی حاضران طرح شدند. فکر کردم در روشن شدن

موضوع دگر بار آن را با نویسنده در میان بگذارم. اسد سیف



## پیمان وهابزاده



## روح تسخیرناپذیر مینا

نگاهی به رمان انقلاب مینا، نشر باران ۲۰۲۲

شاهکارِ مهنوش مزارعی، انقلاب مینا، روایت رشد و تبلور شخصیت زنی است به نام مینا که در پس‌زمینه‌ی انقلابی اجتماعی در بیرون (انقلاب ۱۳۵۷) انقلابی درونی را نیز تجربه می‌کند، انقلابی که در فرجام او را به شناخت از خود می‌رساند، خودی که پیش‌تر در لابلای حوادث پیچیده و پُر از فشار تاریخ پنجاه ساله‌ی گذشته‌ی ایران گمگشته بوده است.

نخستین انقلاب، مینا را از زندگی سنتی رها می‌کند؛ سنت‌هایی که روح آزاد و سرکش او را در بند گرفته بودند. در حقیقت، سال‌های انقلابی ایران، ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹، برای مینا توانمندی، آزادی، و رهایی به ارمغان می‌آورد. انقلاب دوم، امکان رو در رویی با خویش و دستیابی به آرامش درونی در آینده را برای او به وجود می‌آورد.

در بطن این دو انقلاب و این دو راه پویی است که زندگی مینا، اگر چه با دشواری‌های طاقت‌فرسا و مخاطرات فراوان، دگرگون می‌شود. با وجود حوادث، مشکلات و گرفتاری‌های بی‌شماری که یکی پس از دیگری برای مینا پیش می‌آیند، داستان با تعادل و ظرافت زیبایی ادامه می‌یابد، تو گویی کیمیای

زبردست این همه را با روح مینا در ترازو نهاده تا او به تعادلی درونی برسد و پس در جهان تعادل برقرار شود. مینا با سرسختی تمام تجربیات ویژه و دردناکی را از سر می‌گذراند: این زن بی‌باکانه و بی‌واهمه از پیامدهای احتمالی، و نیز با پرداخت بهایی کلان برای این تجربیات به پیش می‌رود، و در نهایت به نوعی آزادی و از بند گسیختگی می‌رسد. اگر بتوانیم با دیدگان مینا به دنیا نگاه کنیم، خطر استقامت و بقاء را در ارتباطی تنگاتنگ، زنده، و متقابل خواهیم دید.

زندگی دوگانه‌ی او میان ایران و امریکا، انتظاری که روابط اجتماعی و از پیش تعیین‌شده و تحمیلی از او دارند، و در مقابل، میان گذشته‌ای که آگاهانه رها کرده ولی، هنوز به نوعی ناگزیر در آن زندگی می‌کند، از سوی سویی، و اکنونی که راه آینده را بر او بسته، از سوی دیگر، مینا می‌تواند همه‌ی تناقض‌ها را معجزه‌آسا در کنار هم نگه دارد.

مینا نمی‌تواند یک جنبه از ناسازه‌هایش را قربانی جنبه‌ی دیگر کند. در عوض، چه به نوع غریزی و چه با تلاش و سختی می‌تواند زندگی خود و اطرافیانش را در تعادلی نسبی نگه دارد. مینا خود را در چنگ قوانین ناهمخوان و واگرا صدمه خورده می‌یابد: از یک سو گرفتار قراردادهای اجتماعی و تحمیلی است و از سوی دیگر پیرو روح سرکش خودش. از دید یونانیان باستان، شرایط او یک تراژدی است.

سرانجام مینا آزادی را انتخاب می‌کند، ولی نه به بهای ترک آنچه برایش عزیز و گرانبه‌است. در حقیقت، این دیگران هستند که او را ترک می‌کنند، دیگرانی که آزادی او را بر نمی‌تابند.

مینای مهنوش مزارعی یک زن است، و البته قهرمان این داستان، ولی او در عین حال نماینده‌ی زن‌های بسیاری است. مینا تجسم زن طغیانگر ایرانی است. چنین شخصیتی تنها به یک انقلاب مشخص و تاریخی ایران وابسته نیست، هرچند که به عنوان یک فرد، مینا نمی‌توانست خارج از این شرایط اجتماعی معین به وجود آید. تجربیات و دشواری‌هایی که مینا از سر می‌گذراند، اکنون از او یک مبارز جهانی می‌سازد:

اسطوره‌ای از یک زن انقلابی ایران و کنشگری اجتماعی به او نشان می‌دهند که چگونه با ستیز و مقاومت به شرایط تحمیلی و نامطلوب خود چیره شود. مینا به ما نشان می‌دهد که انسان از راه مبارزه و تغییر آنچه ناخواستنی است زنده می‌شود. بنابراین بسیاری از انسان‌ها، شاید بیشتر ما، زنده بودن را تجربه نمی‌کنیم.

در تلاش برای حفظ تجربه شخصی خواننده، من در اینجا تلاش کرده‌ام بدون اشاره به نکات حساس و تعیین کننده، در مورد این رمان بنویسم. انقلاب مینا با زبانی ساده، صادقانه و صمیمی نوشته شده است و خواندنی لذت‌بخش را برای خواننده به ارمغان می‌آورد. خواننده می‌تواند خود را در تلاطم ماجراها مجسم کند و به گونه‌ای با تجربیات مینا سهیم باشد. داستان با هیجان جذابی جریان می‌یابد و خواننده که پس از چند صفحه پایند این داستان شده، دیگر نمی‌تواند کتاب را کنار بگذارد. و چنین است که من اثر برجسته‌ی مهرانوش مزارعی قصه گوی پرشگردد، را تقدیر می‌کنم. با اشاره دوباره به قانون کیمیاگری، این یادداشت پیش‌تر از همه ادای دینی است به مینا، قهرمان رمان مزارعی، و نیز میناهای دیگری که در دنیا وجود دارند. به امید اینکه دنیایی که من و شخصیت اصلی انقلاب مینا را در برمی‌گیرد به تعادلی دوباره برسد.



## نیره توکلی



## درباره انقلاب مینا

توجه داشت که رمان، رمانی تاریخی نیست و سیر وقایع و رویدادها ممکن است با آنچه راوی منعکس کرده از لحاظ کروئولوژی با زمان واقعی تفاوت‌هایی داشته باشد. مهم بازتاب کلی حال و فضای تجربیات زندگی زنی است که به تمام تضادهای جنسیتی و طبقاتی و فرهنگی زمانه خود آگاه بوده است. بدین ترتیب، محور اصلی داستان زندگی عاطفی و جنسی و خانوادگی میناست که در شروع رمان زنی میانسال است و در تب و تاب دیدار با دختر جوان خویش، پس از مدتها قطع رابطه. در این زندگی خلأ درک و تفاهم شرکای زندگی و عاطفی وی همچون واقعیت تلخی که کمتر کسی بازگو کرده، به روشنی انعکاس یافته است. این خلأها را هم در رفقای حزبی می‌بینیم که از ایرانی (محسن) و خارجی (مایکل) به گونه‌ای زنده تکرار یکدیگرند و هم در مرد متعارف اهل خانواده (حمید) که تکرار کننده نقش نان‌آور و خریدار کلیه خدمات زناشویی است، پس زنی را می‌خواهد که برای او بچه به دنیا بیاورد و دور و بر فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی نگردد و موجودی بی‌خطر و بی‌شر و شور باشد. تجربه مینا، تجربه ناگفته میلیونها زنی است که هرگز نیازهای عاطفی و جنسی و زندگی جنسیت‌آگاه آنان درک نشده است. اما در این میان هیچ کس از نقد در امان نمانده. هر چند که گاه در جایی که انتظار نداری و از کسی که بعید است (مثل جریان کمک به زری برای فرار از زندان) همدلی میبینی. با این حال، نه جامعه ایران پیش از انقلاب و بعد از انقلاب، نه رفقای حزبی، نه خانواده و برادری، که از دور و برای ایرانیان داخل کشور زندگی رشک‌انگیزی از خودش تصویر کرده، نه دوستان بظاهر مدرن و انقلابی خارجی و نه جامعه نژادپرست و شوونیست و نامهربان خارج از کشور، که او را تا حد خودکشی و حتی کشتن کودک شیرین دو سه ساله‌اش به عجز و ناتوانی می‌کشاند از نقد در امان نمانده. و به راستی مزارعی به جز خود هیچ نگذارد، اما چنین نیست که خود را معصوم و قربانی بداند و بری از انگیزه‌های فردی. او، در عین حال که ذهنی جستجوگر دارد و به تمام جریان‌های اجتماعی و سیاسی ملی و جهانی مهمی که سرنوشت و زندگی او و دیگران را می‌سازد حساس است و روح کنشگرانه دارد، می‌خواهد زندگی کند، می‌خواهد طعم

دلی خواهیم چون دوزخ که دوزخ را فرسوزد  
 دو صد دریا بشوراند ز موج بحر نگریزد  
 چو شیرینی سوی جنگ آید دل او چون نهنگ آید  
 بجز خود هیچ نگذارد و با خود نیز بستیزد

جذابیت آثار خانم مزارعی و به ویژه، رمان/انقلاب مینا، برای من از آن روست که تجربه زیسته انسانی است آگاه و همه-جانبه‌نگر و مرزشکن. از سر اتفاق این انسان زن است و زنی است جنسیت‌آگاه. منظور من از مرزشکنی این است که انقلاب این زن همه مرزها را زیر پا می‌گذارد. اگر منتقد اجتماعی است، از دوقطبی‌های رایج به دور است. تجربه زیسته او فقر مطلق پیش از انقلاب را، در قالب زندگی ننه محمد و دختر معلول او نشان می‌دهد. نیز فقر توأمان اقتصادی و فرهنگی را در شخصیت مریم همکلاسی بسیار با استعداد و شاد و خوشرو حیة کلاس، که در اوج شکوفایی، پیش از چهارده سالگی ازدواج می‌کند و از ادامه تحصیل باز می‌ماند نشان می‌دهد. داستان مثل قو رفتن خانواده که چادر مادر سدی می‌شود برای ورود آن‌ها به محوطه مثل قو روایتی است درخشان از تضاد فرهنگی و طبقاتی پیش از انقلاب. در رمان به جریان‌های انقلابی و فکری برهه انقلاب نیز اشاره می‌شود. سپس مینا در مقام دختری جوان، برهه کوتاهی از مبارزات پس از انقلاب را بازگو می‌کند. اما باید



عشق و رابطه تنانه را بچشد. می‌خواهد تجربه کند و منتظر نتایج تجربیات دیگران نماند. پس خودش را موجودی اشرف و دارای اشراف تصویر نمی‌کند. پس با خود نیز می‌ستیزد! هرگز در کتاب مبالغه‌ای از لحاظ اینکه خود او موجودی برتر و فوق‌العاده و بدون اشتباه یا خالی از انگیزه‌های یک زن عادی برای زندگی بوده نمی‌بینیم. در روایت مینا سیر تحولات فکری و روحی خود مینا نیز بیان می‌شود. بازگویی زندگی و تحولات او از دختر مدرسه‌ای ساده و بی‌تجربه‌ای که در برازجان به دنیا آمده و تا نوجوانی حتی تهران و سپس شمال کشور را ندیده آغاز می‌شود و به زنی جوان که دوران دانشجویی پر تب و تاب انقلاب و پس از انقلاب را تجربه می‌کند و سپس زنی میانسال، با کوله‌باری از تجربه و خاطرات، تداوم می‌یابد. در این بازگویی از فلسفه‌بافی و توجیهاتی که، مثل خیلی از رمان‌ها، از دید دانای کل بازگو شود، خبری نیست. او برای خوشامد کسی نمی‌نویسد، آنچه را که فکر می‌کند باید گفته شود، می‌گوید. شگفت آنکه راوی یکی است، اما پا به پای تحولات تجربیاتش، زبان او نیز متحول می‌شود و این از نکات مثبت رمان است. یعنی زبان مینای نوجوان با مینای جوان و میانسال یکی نیست و بازتابگر تغییرات و تحولات شخصیتی و فکری او و روح شورشگر و پرشور او در طول زندگی است. همه این شورشگری‌ها و شور زندگی و تجربیات با تصاویر ساده و بدون درازگویی و بدون آنکه کاربرد شگردهای داستان‌نویسی و فن‌پردازی به چشم بیاید، بیان می‌شود. و چنین است که سرانجام رمان *انقلاب مینا* به صورت رمانی جذاب و جنسیت‌آگاه در پیش روی مخاطب قرار می‌گیرد.

**نیره توکلی** جامعه‌شناس هنر و ادبیات، مقاله‌نویس و داستان‌نویس، مترجم و پژوهشگر مطالعات زنان است. آثار وی شامل تألیف و ترجمه کتابها و مقالات متعددی است که به صورت مستقل یا در همایشها یا مجلات متعدد علمی و پژوهشی یا مجلات تخصصی مربوط به زنان یا تحقیقات اجتماعی چاپ شده است.

## خالد رسول پور



به «وصف» بسنده می‌کند. اما «وصف»ی مینیمال و البته کنائی، تا راویِ سوم‌شخص (محدود)ِ رمان (که در حقیقت خود «مینا» است که زندانه «خویشتن» را از چشم «توجه‌گر» و «خطاپوش» یک سوم‌شخص «خودی» می‌نگرد) بتواند آن همه حس و احساس و عاطفه و رنج و شکست را تنها در قالب چهارده بُرشِ نامنظم از یک زندگی پنجاه ساله روایت کند بدون آنکه (به خیالِ خود) در «توجه» بی‌گناهی و «دفاع» از آنچه «مرتکب» شده و «دارد می‌شود» حرف و مدرک و مستند «ناگفته»ی را از دست داده یا فراموش کرده باشد. پس «انقلاب مینا» یک رمان به شدت «شخصی» است نه تاریخی. تاریخ نه از درون بلکه صرفاً از «کنار» این رمان می‌گذرد: آن هم نه به دلیل نیاز به آن، بلکه به دلیل تأثیری که بر زندگی مینا داشته است. مینا ضد تاریخ و حتا انکارِ تاریخ است.

۴

رویه‌ی سطحی «انقلاب مینا» ظاهراً دارد از زندگی یک «قربانی» می‌گوید، و به همین دلیل همواره «نماد»هایی را از اطرافیان مینا برجسته می‌کند که بتوان به استناد آن‌ها «روح» ساده و بی‌آلایش و بی‌خبر مینا را از مشارکت و دخالت در «فاجعه»های مکرر نجات داد. بر اساس آنچه زبان ساده و معذورِ رمان می‌گوید، مینا هیچ نقشی در آنچه بر سرش آمده و بعدها خود هم بر سرِ دیگران می‌آورد ندارد. او همیشه در «موقعیت» قرار می‌گیرد یا به آن پرت می‌شود بدون آنکه خود خواسته یا برگزیده باشد: بنابراین مشارکتش در انقلاب ۵۷ یا بچه‌دارشدن نامستولانه و فاجعه‌بارش یا قصد کشتنِ خود و دخترش یا کشتنِ فرزندی که در شکم دارد یا خیانت به شوهری که او و دخترش را از مرگ و بی‌کسی و بی‌پناهی نجات داده یا ترکِ دخترش و سپردن او به دست ناپدری و... و... هیچکدام تقصیر او نیست، بلکه او همواره یک «قربانی» بوده و هر چه کرده در واقع «بر سرش آورده‌اند.»

۵

اما اصالت و آفرینشگریِ رمان «انقلاب مینا» در همین گرانیگاه و در همین مرزِ موئین است که می‌شکند و متن را از یک «توجه‌گری اخلاقی» به یک «آپولوژی سقراطی» برمی‌کشد و به اوج می‌برد. ادبیاتِ خَلّاقه همواره «رسواگر»

## «انقلاب مینا»: چرخه‌ی شکست

درباره‌ی رمان «انقلاب مینا» / نوشته‌ی: مهرنوش مزارعی /  
نشر باران / سوئد / ۲۰۲۲

۱

«انقلاب مینا» یک رمان «بُرش-محور» است، یعنی در آن، روایت نه بر اساس یک روندِ متداوم زنجیره‌ای بلکه بر اساس بُرش‌های کوتاه و بلندی از یک زندگی شکل می‌گیرد که هیچ نظم و منطق زمانی بر حجم یا ترتیب آنها حاکم نیست. بنابراین آنچه حجم و ترتیب این بُرش‌ها را تعیین می‌کند مطلقاً باید از منطق درونی رمان بجوشد.

۲

«بُرش-محور» بودنِ رمان، خواه ناخواه از آن یک اثر «نمادین» می‌سازد و بُرش‌ها مثل چراغ‌های راهنما در یک جاده‌ی ناشناس عمل خواهند کرد، اما از آنجا که این رمان «ادعا»ی واقعگرایی تاریخی دارد پس بُرش‌ها باید حاملِ نشانه‌ها و نمادهایی برجسته و دقیق باشند تا بتوانند بارِ غیبتِ «تداوم واقع‌گرایانه»ی روایت را به دوش بگیرند.

۳

به همین دلیل «زبان» روایت مجالِ کافی برای تفصیل و تعمق ندارد، پس ناگزیر «ساده» و «سراسر است» است و صرفاً

خود آمریکا و بار دوم توسط کسانی که می‌خواستند آمریکا را نابود کنند.

۷

مینا از انقلاب شکست‌خورده‌ی ۵۷ می‌گریزد و در حالی که مدام به ما می‌گوید که به عنوان یک انقلابی (چریک فدایی) هیچ نقش آگاهانه‌ای در وقوع آن رویداد ندارد، قصد دارد در آمریکا زندگی نوینی برای خود بنیاد نهد و با گذر از سختی‌ها و تحقیرهای بی‌پایان به رهایی برسد. اما مینا در حالی از ایران می‌گریزد که در شکم نطفه‌ی فرزند محسن (نماد چپ انقلابی) را دارد. در واقع او نطفه‌ی شکست بعدی‌اش را با خودش به آینده می‌برد: فرزندی که انقلاب (محسن) پدری‌اش را به عهده نمی‌گیرد اما با مینا به آن سوی جهان می‌رود و در اتحاد با محافظه‌کاری کاسبکارانه‌ی حمید (شوهر مینا و ناپدری شیرین) او را به بازخواست و محاکمه می‌کشد. پس مینا در انقلاب دومش هم شکست می‌خورد. بار نخست، مینا آگاهانه تصمیم می‌گیرد که خود و فرزندش (شیرین) را بکشد تا از سنگینی آن همه یاس و بیچارگی رها شود اما دست‌زمانه مانع می‌شود و حمید کاسبکار و خانواده‌دوست تلاش می‌کند که او و ثمره‌ی انقلابش را به راه بیاورد. بعد از گذشت چند سال و طغیان معصومانه‌ی مینا برای رسیدن به انقلاب دومش (رهایی از قید و بندهای سنت و رسوم و قانون و ناگزیری) این بار هم مینا شکست می‌خورد، اما خود متوجه شکستش نمی‌شود. پس زمانه و ضرورت‌های زمانه دوباره او و دخترش را به قربانگاه می‌برند تا خودکشی ناتمام او و ثمره‌ی انقلابش را به نابودی محتوم برسانند.

۸

مینا و هر دو انقلابش هر دو بار شکست می‌خورند، اما همراه با همه‌ی اطرافیان. با همه‌ی مردمی که دخیل در این بازی‌اند: بازی بزرگ توطئه و حماقتی فراتر از اختیار و خواست مینا و اطرافیان و انقلاب‌هایش. زمانه‌ی رهایی نیست، تا جایی که حتی وقتی هزاران مایل دور از دسترس هر ایران و اسلام و مردسالاری خفه‌کننده‌ای که حتی در آمریکا هم گریبان‌ش را رها نمی‌کرد، برای نخستین بار در آغوشی غریبه و رهایی‌بخش، لذت همیشه ممنوع حسرت‌آلودش را می‌چشد، ناگهان مرد خارجی هم‌خواش

و «افشاگر» است و از آنجا که نخستین کسی که رسوا و افشا می‌کند خود نویسنده است، پس دقیقاً به دلیل همین خود-زنی ایثارگرانه و هولناک، «شهود» عظیم متن فوران می‌کند، جایگاهی یگانه در داوری و «فهم» زمانه کسب می‌کند و به خلق «جهانی دیگر» سرفراز می‌شود که در آن، دیگر نویسنده نمی‌تواند دروغ بگوید یا وانمود کند یا ساکت باقی بماند یا پشت‌ترفندهای زبانی مخفی شود، حتی اگر در مقابل خواننده‌اش زنده زنده بسوزد و خاکستر شود. هر چه حجم و کیفیت و پیچیدگی این رسوایی و افشاگری عظیم‌تر و داغ‌تر و شخصی‌تر باشد، رمان هم عظیم‌تر خواهد بود.

۹

از نیمه‌های رمان به بعد، به تدریج متوجه می‌شویم که هر چه راوی توجیه‌گر رشته است دارد پنبه می‌شود و با کشف اغلب ناخواسته‌ی «روح زمانه» (که تنها در یک متن اصیل و خلاقه قابل دستیابی است)، آدم‌های رمان و رفتارهایشان در جایگاه تاریخی درست خویش قرار می‌گیرند و قابل فهم و «همدلی» می‌شوند. ادبیات اصیل و خلاقه همان است که به کشف «روح زمانه» ناقل می‌گردد و فراتر از تطورات و تغییرات سطحی و فردی، «انسان» را در مناسبات تاریخی حاکم و ضرورت‌ها و افق‌های ممکن، «فهم» و «داوری» می‌کند. «انقلاب مینا» در واقع افشاء یک شکست تاریخی است که نه فقط از سوی مینا بلکه از هر سو انکار می‌شود. دقت داشته باشیم که در همان زمانی که مینا می‌پندارد سوسوهای امیدی یافته‌است و در زمانی که اصلاً نباید، او در یک مهمانی کاملاً اتفاقی و بی‌اهمیت، به «محمد عطا» معرفی می‌شود اما «محمد عطا»ی مسلمان افراطی با او (که یک زن است) دست نمی‌دهد تا چند سال بعد در سرنوشتی مقدر او و فرزند انقلابش (شیرین) را (در روز یازدهم سپتامبر) در برج‌های سازمان تجارت جهانی بکشد: انگار در ادامه‌ی کودتایی که آمریکایی‌ها یک سال پیش از تولد مینا در ایران انجام داده بودند و همه‌ی زندگی شخصی و عمومی او را تحت تاثیر قرار داده و نابود کرده‌بودند: در برجی که مینا و دخترش بعد سالها بی‌خبری و قهر در یکی از آنها قرار دیدار و آشتی گذاشته‌اند: دو زن، یکی در جستجوی رهایی و دیگری در جستجوی امنیت. بار نخست توسط

دانست: «داستانِ دو شهر» از زبان زنی که در حوالی کودتای آمریکا علیه امیدهای ایرانی به دنیا می‌آید و بیش از نیم قرن تضادی را که شاید از همان حادثه سرچشمه گرفته و به تدریج نیروهای ویرانگرِ اسلام افراطی را بیدار کرده‌باشد با خود به آمریکا برده و در نمادین‌ترین نقطه‌ی وجودی آمریکا (برج‌های تجارت جهانی) بر سرِ آن آوار کرده باشد! در مورد این رمان بسیار می‌توان و باید نوشت و گفت و گفتگو کرد. امیدوارم چنین شود.



برمی‌گردد و به او می‌گوید: «آهان فهمیدم! تو هم یکی از کسانی بودی که بلافاصله بعد از انقلاب به خمینی پشت کردند!»

۹

اینجاست که همه‌ی نمادهایی که تا این لحظه قرار بود به یاریِ مینا علیه اطرافیان به کار گرفته‌شوند و مینا را تبرئه کنند، به همه‌ی آن اطرافیان هم شمول پیدا می‌کنند و او را هم همراه با اطرافیان به بی‌گناهی پای دار می‌برند. همه بی‌گناهند. همه معصوم و ناآگاهند. همه‌شان را می‌توان مثل مینا و بهانه‌هایش بخشید یا مقصّر دانست. اما چه می‌شود کرد که «روح زمانه» روح شکست است. زمانه‌ی شکست است. یا دیر است و یا زود، اما به هر حال نابهنگام. پدر و محسن و حسین و حمید و پرویز هم محصول بی‌خبر و ناآگاهِ جهالت و ستم هستند، همانطور که مینا هم هست. پس مینا هر چند ناخودآگاه، اما انگار در پذیرشی ناگزیر (که چند سال پیش اخطار تاریخی‌اش را با دیدار ناخواسته‌ی «محمد عطا»ی تروریست دریافت کرده و متوجه نشده‌بود) به دست خود و با پای خود به مرکز سرمایه‌داری حاکم بر جهان (برج‌های دوقلوی نیویورک) می‌رود تا همراه فرزند انقلابِ نخستش نابود شود: کاری که چند سال پیش خواسته بود انجام دهد اما اتفاق و امیدی بی‌ثمر بازش داشته بود: در حالی که رمان «آناکارنینا» را در کیفش دارد تا برای دومین بار بخواند: داستان زنی که از فرط نومیدی و بیچارگی خود را زیر چرخ‌های قطار می‌اندازد!

۱۰

«انقلاب مینا» رمانِ موقّق و محکمی است، یکی از رمان‌های بسیار خوبِ ایرانی که در چهار دهه‌ی اخیر به سودای فهمِ نزول و سقوطِ انسانِ ایرانی در هاویه‌ی زمین‌گیری و آوارگیِ هم‌زمان، نوشته‌شده، و در عین حال که خوش‌خوان و روان است، قصه‌ای جذاب و کنج‌کاو‌برانگیز هم پرداخته و اندوخته است. گره‌گاه‌های رمان اغلب به‌جا هستند و به خوبی از پسِ انتقالِ خواننده به بُرش‌های بعدی برمی‌آیند. آنچه من نوشتم تنها یکی از مسیرهایی است که می‌توان برای خواندن رمان طی کرد. با توجه به حضور تقریباً مدام تاریخ در همه‌ی لحظاتِ رمان، شاید بتوان «انقلاب مینا» را داستانِ دوستی و دشمنیِ دو سرزمینِ ایران و آمریکا هم

## پژند سلیمانی



## انقلاب مینا، درون ما!

انقلاب مینا نوشته‌ی مهرنوش مزارعی، نشر باران، با جمله‌ی ویلیام دیویس شروع می‌کنم. که تعادل در جایی رخ می‌دهد که رسیدگی اتفاق بیفتد. رسیدگی و پیری. داستان مینا هم از همان رسیدگی شروع می‌شود. وقتی مینا تاریخ و زندگی و کلی اتفاقات ریز و درشت را پشت سر گذاشته و حالا رسیده به جایی که تعادل برقرار شده است. تعادلی که مخاطب باید در رمان پیش برود تا بتواند بفهمد چه شد که شخصیت به این رسیدگی و پختگی و به این تعادل دوباره رسید. چه شد؟ چه چیزهایی را پشت سر گذاشت؟

در رمان انقلاب مینا، دو تاریخ را همزمان و به یک اندازه می‌شنویم. تاریخ حقیقی که انگار روزنامه را باز کرده باشیم تا بفهمیم امروز و این بار چه خبر است و تاریخ تجربی که شخصیت درش قرار گرفته و دارد آن را زندگی می‌کند. شخصیت با پیشینه‌هایش چه بهش گذشته است و چطور تاریخ را دیده و چشیده. همراهی این دو در کنار هم مجموعه‌ای از مستندات است که می‌توان بهشان رجوع کرد و بیشتر و بهتر از هر کتاب تاریخی لمسش کرد. چرا که همیشه روایت و داستان کار خودشان را روی روح و ذهن انجام می‌دهند. می‌نشینند و بخشی از فهم و درک ما را از تاریخ شکل می‌دهند. بخشی که شاید تخیل درش دخیل باشد اما هنوز آنقدر بر مبنای مشاهدات و شنیده‌ها شکل گرفته که می‌تواند قابل استناد و قابل توجه باشد. یعنی ما

شاهد انقلاب بیرونی جامعه و انقلاب درونی مینا هستیم و آنقدر باهوش پیش می‌رویم تا آن را به سرانجام برسانیم. و این است ارزش رمان انقلاب مینا.

مینا را از برازجان می‌شناسیم. یعنی تاریخ انقلاب را از شهرستان می‌گیریم و جلو می‌آییم. قبل از انقلاب را هم می‌شنویم. خاطره‌ی (به قول نویسنده و با درک من مخاطب) کذایی از خزر. وقتی همه چیز برعکس بود. غیرشده‌گی آن زمان به نوع دیگری شکل می‌گرفت و بعد غیرشده‌گی نوع دیگری جا باز کرد. و بعد مهاجرت. مهاجرتی که بسیاری دچارش شده بودند. به امید اینکه دوباره برمی‌گردند، رفته بودند. مهاجرتی که مواجه‌شان می‌کرد با دنیایی عکس‌العمل‌های مختلف از آمریکایی‌ها. آنها که در اخبار می‌دیدند و شاهد اتفاقات سفارت آمریکا در تهران بودند، به سبب همان اتفاقات ایرانی‌هایی که به آنجا پناه برده بودند را آزار می‌دادند. این معادله‌ی همیشگی جهانی. این بد باش، بدم، خوب باش، خوب‌ها. این برچسب ملیت به پیشانی یک عده و قائل نشدن حق فردیت و فرد به آدمها. در دنیای امروزی، به یمن فضاهای مجازی از این آسیب فاصله گرفته‌ایم اما هنوز به‌طور کامل محو نشده است. هر زمان، هر تاریخ یک ملیت منفور ملیت دیگر می‌شود و چوب عملکرد دولت و حکومتش را می‌خورد.

داستانهای زیادی راجع به انقلاب نوشته شده، این داستان هم چون رمان اسماعیل فصیح "ثریا در اغما" ما را با ایرانی‌هایی که به دلایل مختلف از ایران رفته‌اند آشنا می‌کند. البته جهان‌بینی و ایدئولوژی نویسنده‌های مختلف در باب یک موضوع، سبب می‌شود که ما هم با رویکردهای مختلف، داستانهای انقلاب و پس لرزه‌هایش را بخوانیم و همراهشان شویم.

ریتم و تمپوی داستان آنقدر بالاست که در دوپست و پنجاه صفحه، همه‌ی جزئیات و شخصیت‌ها و خرده‌پیرنگ‌های این بازه‌ی زمانی طولانی روایت یعنی از کودکی مینا تا میانسالی‌اش به سرانجام می‌رسند. هیچ شخصیتی بلا تکلیف نمی‌ماند. اگر شخصیتی هم جایی گم و گور شد، جای دیگری سروکله‌اش پیدا می‌شود یا خبرش از طریقی و توسط شخصیتی دیگر به گوش مینا و ما که درون مینا جا خوش کرده‌ایم، می‌رسد. مینا خیلی از مقاطع زندگی از



اتفاق فرار کرده و از آدمها و از حادثه گریخته. او می‌خواهد در تعادل بماند اما نمی‌تواند. زندگی او را دوباره به تمام پستی‌ها و بلندی‌ها کشانده و او را به زور به تجربه کردن واداشته. مینا راهی جز تجربه‌ی آنچه هست نداشته. مینا باید تجربه می‌کرده، چون نویسنده می‌خواسته و ما متقابلاً می‌خواستیم بشنویم. ما می‌خواهیم شاهد این تعادل و عدم تعادل و بازگشت دوباره‌ی مینا به بلوغ و رسیدگی و تعادل باشیم و داستان چیزی جز این نیست. داستانها و همه‌ی روایات همین تغییرات و پختگی‌ها و تعادل‌ها و شکستن آنهاست.

و اما درباره‌ی زبان داستان؛ چون نویسنده، مهنوش مزارعی در اصل این رمان را به زبان انگلیسی نوشته بود، تصور آن می‌رفت که زبان متن شبیه زبان ترجمه باشد و از ساختار نحوی جملات و ساخت‌واژه‌های انگلیسی استفاده کند. اما فارسی داستان انقلاب مینا بسیار روان و روشن است و به فارسی معیار بسیار نزدیک. نویسنده با هوشمندی در دیالوگهایی که می‌دانیم به انگلیسی گفته شده‌اند، جملات یا کلمات انگلیسی را به همان زبان گذاشته که به ما یادآور شود، دیالوگ به انگلیسی برقرار شده است. این کتاب توسط انتشارات باران منتشر شده و در دسترس مخاطبان فارسی زبان جهان قرار گرفته است.

## مرضیه ستوده



## یک نامه

مهرنوش عزیز سلام

انقلاب مینا را یکی دو روز پیش تمام کردم. و مدتی است دارم با تو حرف می‌زنم. بهت تبریک می‌گویم که شجاعت داشتی به انگلیسی نوشتی. بهت تبریک می‌گویم که توانستی آنقدر فروتن و بزرگ باشی که بتوانی کوچکتر و کمتر از خودت بشوی. منظورم گذشتن و صرف نظر کردن از غنای نوشتن متن ادبی به زبان مادری است.

پایان بندی رمان هیجان زده ام کرد. نه فقط برای ۱۱/۹ آن اتفاق مهیب که آسمان به زمین آمد و زمین به آسمان رفت و کاراکترهای رمان، در آن جا ... بلکه بصیرت و درایتی در آن می‌بینم و هوشمندی یک نویسنده.

شروع تا اواسط رمان، لحنی شیرین و قصه گو، خواننده را جذب می‌کند. لحنی بی‌آلایش و صمیمی. اما از اواسط رمان گاه لحن و زبان حالت گزارش گونه به خود می‌گیرد.

داستان در داستان‌های برازجان، رابطه‌ها و سفر خانواده به شمال، با طنزی ظریف، دقیق و مینیاتوری نوشته شده به طوری که خواننده انگار خودش هم همان جاست و خود را جزیی از آن‌ها احساس می‌کند.

لحظهٔ تکان خوردن بچه ص ۱۰ تا ۱۳ و اولین تجربهٔ غربت و بی‌کسی. صحنه ای به یاد ماندنی، به شدت عاطفی و لطیف، کز هر زبان که می‌شنوی نامکرر است... حس این لحظه زنده و تپنده، احضار شونده و تاثیر گذار به خواننده منتقل می‌شود، برای بلند هورا کشیدم و اشک ام درآمد از شکننده‌گی و زیبایی‌اش. ص ۱۳۳ که شیرین همراه با جمعیت مبارز، با زبان کودکانه شعار می‌دهد و به پدری موهوم انگار سلام می‌دهد. صحنه ای است سخت لطیف و شاعرانه که در عین ایجاز، با قدرت بیان شده، تسلط نویسنده در نمایش و چیده‌مان این وضعیت، تحسین برانگیز است. خسته نباشی خانم نویسنده.

بخشی که مینا آپارتمانی برای خود اجاره می‌کند و با این که بعد از سال‌ها آن طور که آرزویش بوده آن را درست می‌کند اما یکی از دردناک ترین رویدادهای زندگی میناست. مهرنوش مزارعی، در طرح و گسترش این تضادها تسلط کامل دارد و خواننده را مجذوب و درگیر عاطفی می‌کند. تک گویی‌ها و جدلی که با خود دارد و اقدام قانونی برای بازپس گرفتن دخترش، در صورتی که می‌داند بازنده است و گریزناپذیری‌ها و باز واگویی‌ها با خود، طنین انداز می‌شود به طوری که دردهای مینا، دردهای ما می‌شود و گریزناپذیری‌هاش، گریزناپذیری‌های بشری.

در رمان انقلاب مینا، ما با پارادوکسی حیاتی و اساسی سر و کار داریم که بستر رمان است. قبول و پذیرش هویت و رفاه برای شیرین، فرزند مینا و از طرفی، فردیت و انتظارهای خود مینا از زندگی که در قبال پذیرش رفاه و هویت برای فرزند، فردیت مادر مخدوش می‌شود. بستر این پارادوکس به رمان انسجام می‌بخشد.

و چندی اما و اگر و مگر که باب شخصی و سلیقهٔ من نیست. و ترجیح می‌دهم روزی که دیداری دست داد، حضوری بهت بگویم. سخت ام است در نوشتن به آن‌ها اشاره کنم. چون بیشتر سلیقهٔ شخصی است و من انتظارم از رمان زیاد است. فقط دو مورد را اشاره می‌کنم که به نظرم به رمان آسیب زده:

وقایع انقلاب، این طور که من برداشت کرده ام؛ در ساختار رمان جا نیافتاده و خودجوش نیست و انگار به رمان و شخصیت های رمان، تزریق شده است. و دیگر، این مسئله خیلی مهم است، مخاطب این کتاب که قرار نیست فقط ایرانی ها و تهرانی ها باشند؟ خواننده انگلیسی زبان وقتی این کتاب را بخواند زیر بار این همه اسم و رسم فارسی غرق خواهد شد و نفس کم می آورد. گرچه من شخصا از خواندن و تداعی اسم و رسم ها خیلی هم کیف کردم که بخشی از هویت من هم هست. خسته نباشی مهنوش جان، این را هم بگویم؛ یک حس پاک و خوب در انقلاب مینا هست، یک حس یگانه که این رمان را فراتر از یک رمان در جریان های سیاسی می برد.

قربانت  
مرضیه ستوده

## سایه اقتصادی نیا



## انقلاب مینا: تعادل در دیاسپورا

پس از نوشته‌ای که به تاریخ ۹ سپتامبر ۲۰۱۷ با عنوان «ادبیات دیاسپورا، مهاجرت، تبعید...» نوشتم، بسیاری از مخاطبان از من خواستند سخنم را با توسل به مثال‌هایی از آثار خلق‌شده در این ژانرها گویا و مستدل کنم. کتابی که اینجا معرفی می‌کنم، نمونه‌ای موفق و شاهدهی تمام‌عیار است در ژانر ادبیات دیاسپورا: «انقلاب مینا»، اثر خانم مهرنوش مزارعی.

پیش از اینکه به جزئیات کتاب بپردازم، باید توضیح دهم چرا «انقلاب مینا» را اثری در ژانر دیاسپورا می‌دانم. چنانکه در نوشته پیشین توضیح دادم، مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده در بازشناسی این ژانر عبارت است از زبان غیرفارسی و درونمایه دیاسپورایی. «انقلاب مینا» به زبان انگلیسی نوشته شده، به این دلیل که نویسنده عقیده داشته «رویدادهای تاریخی این کتاب و شناخت بیشتر از قهرمان آن، مینا، به‌عنوان یک زن روشنفکر و مهاجر ایرانی می‌تواند برای آمریکایی‌ها و مردمان کشورهای دیگر جذابیت داشته باشد.» به‌علاوه، نویسنده به روشنی توضیح می‌دهد که سعی کرده تجربیاتش را در مورد زندگی در داخل و خارج از ایران در قالب ادبیات در اختیار غیرفارسی‌زبان‌ها (که شامل نسل دوم ایرانی‌های خارج از کشور هم می‌شود) بگذارد. می‌بینیم که نویسنده، آگاهانه و هدفمند، از آغاز کار هم درونمایه و هم زبان را چنان

برگزیده که بتواند کتابش را به دست مخاطبان تعیین‌شده برساند. هر دو فاکتور زبان غیرفارسی و تم دیاسپورایی انقلاب مینا را به درستی در ژانر ادبیات دیاسپورا می‌نشانند.

ادبیات دیاسپورا از سویی می‌تواند ذاتاً غم‌انگیز باشد، چراکه شخصیت‌ها را از آنجایی می‌سازد که در موقعیت «از دست دادن» قرار گرفته‌اند. از دست دادن گذشته و خاطرات و خانواده و ...، و چه بسا بیم از دست دادن آینده. اما از سوی دیگر، می‌تواند امیدبخش و چالش‌آفرین و عبرت‌آموز باشد، چه همین شخصیت‌هایی که ما از نقطه‌ای با آنها آشنا شده‌ایم که در حال «از دست دادن» بوده‌اند، لاجرم در حال ساختن حالی دشوار و آینده‌ای نامعلوم هم بوده‌اند و شرح تلاش و رشد و سازندگی آنها به‌عبارتی شرح «به دست آوردن» نیز هست. در این کشاکش و طوفان «از دست دادن» و «به دست آوردن» است که شخصیت‌های دیاسپورا ساخته می‌شوند: گاه افسرده و از دست رفته، گاه پریشان و عصبی و عاصی، گاه آرام و پذیرنده، و گاه شاد و راضی. این شخصیت‌ها، درست مانند نمونه‌های بیرونی و واقعی، ممکن است یکسره دست به انکار نیک و بد کشوری بزنند که آن را پشت سر گذاشته‌اند. ممکن است با خشم و نفرت و بیزاری از آن یاد کنند، یا برعکس، ممکن است با حسرتی روزافزون خود را دچار غربتی لایتناهی کنند که آنها را از هر پیوندی با جامعه میزبانان باز دارد. دیاسپورا سرزمین طوفان‌های هویتی و گردبادهای مخوف شناخت خویش است.

از قضا، آنچه مینا و انقلاب مینا را به سرانجامی نیک می‌رساند، فائق آمدن بر این طوفان‌ها، و بیرون آمدن از این گردبادهاست. به زعم من، آنچه بیش از هر چیز خواندن انقلاب مینا را دلنشین می‌کند، لحن راوی آن است: زنی روشنفکر که در اوج تحصیل و فعالیت اجتماعی و سیاسی، با انقلاب اسلامی از ایران پرتاب می‌شود به آمریکا و باید میان «از دست دادن» و «به دست آوردن» هویت دوباره خویش را بسازد و تعریف کند. از کار درآوردن لحن این زن، با اعتدالی که خانم

مزارعی از پس آن به خوبی برآمده است، شاید جدی‌ترین چالش نویسنده و البته قوی‌ترین عنصر داستانی باشد. چطور این زن نه از مملکتش بیزار می‌شود، نه در دریای حسرت و غم فرو می‌رود، نه عصبی و پرخاشگر می‌شود، و نه پریشان و دیوانه؟ چطور این زن اینهمه متعادل است؟

به گمان من، تعادل لحن این زن، نتیجه اندیشه درخوری است که خود نویسنده، به عنوان یک مهاجر، در تلاش کسب آن بوده است. انقلاب مینا، به یک تراپی می‌ماند. راوی در جست‌وجوی همان تعادلی بوده که گویی نویسنده آن را طلب می‌کرده است: توازن میان گذشته و حال، میان امید و نومیدی. و چه خوش که نتیجه تلاش راوی، سرانجام، دوست داشتن ایران است. عشق به مادری با دستان خسته حنابسته، و محترم داشتن رنج این مادر.